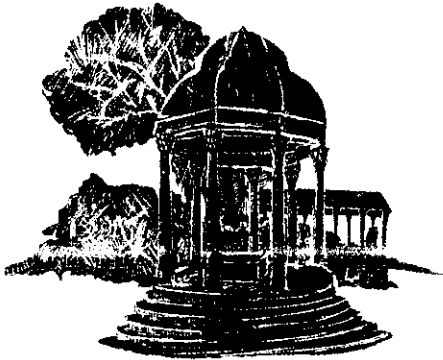


# فرهنگ اشعار حافظ

دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی



تا کی به تسمای وصال تو یگانه  
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه  
خواهد به سرآید شب هجران تو یانه  
ای تیرغمت را دل عشاق نشانه  
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه  
رفتم به در صومعه زاهد و عابد<sup>۶</sup>  
دیدم همه را پیش رخت را کعب و ساجد  
در میکده رهبانم و در صومعه زاهد<sup>۷</sup>  
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد  
یعنی که ترا می طلبم خانه به خانه  
آن دم که عزیزان بروندی پی هر کار<sup>۸</sup>  
زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار  
حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار<sup>۹</sup>  
من بار طلب کردم و او جلوه گه یار  
او خانه همی جوید و من صاحب خانه  
هر در که ز من صاحب آن خانه تویی تو  
هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو  
در میکده، در دیر که جسانانه تویی تو  
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو  
مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه  
بلبل به چمن ز آن گل رخسار نشان دید  
پروانه در آتش شده<sup>۱۰</sup>، انوار عیان دید  
عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید  
یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید  
دیوانه نیم<sup>۱۱</sup> من که روم خانه به خانه  
عاقل به قوانین خرد راه تو بوید  
دیوانه برون از همه آیین تو جوید  
تا غنچه نشکفته این باغ که بوید  
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید  
مطرب به غزلخوانی و بلبل به ترانه<sup>۱۲</sup>  
بیچاره بهایی که دلش زار غم توست  
هر چند که عاصی است ز خیل خدم توست  
امید وی از عاطفت دم به دم توست  
تقصیر «خیالی» به امید کرم توست  
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

(۵): در دیوان جناب خیالی ضمن ترجمه احوال خیالی ص ۴۴ مصحح محترم نقل تخمیس را در کتاب (از سعدی تا جامی) به ادوار براون نسبت داده در حالی که ناصواب است.

(۶): رفتم به در صومعه عابد و زاهد

(۷): عابد

(۸): روزی که برفتند حربغان پی هر کار

(۹): سوی

(۱۰): دو مصراع جا به جا آمده اند

(۱۱): در میکده و دیر

(۱۲): شد و انوار

(۱۳): دیوانه منم

(۱۴): بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه

کسی که نخستین بار نام «فرهنگ اشعار حافظ» را بشنود، گمان می کند که مانند بعضی از فرهنگهای اختصاصی، کتابی است حاوی معانی لغات و اصطلاحات اشعار حافظ، اما هنگامی که آن را بکشاید، درمی یابد که فقط شرح اصطلاحات عرفانی دیوان حافظ است، آن هم نه «فرهنگ» به معنی خاص آن، بلکه نوعی دائرةالمعارف است درباره این گونه کلمات.

در خصوص اصطلاحات عرفانی، کتابهای مختلفی در دست است که قدیمیترین آن ظاهراً «التعرف لمذهب التصوف» از ابوبکر کلابادی و آخرین آن «فرهنگ اصطلاحات عرفانی» تألیف آقای دکتر سید جعفر سجادی است. در فاصله بیش از هزار سال میان این دو کتاب نیز کتابهای گوناگونی در شرح این گونه مصطلحات نوشته شده است؛ مانند «اللمع فی التصوف» از ابونصر سراج، «کشف المحجوب» هجویری، «مرصاد العباد» نجم الدین رازی، «رسالة قشیریة» از قشیری، «سوانح» احمد غزالی، «عوارف المعارف» سهروردی، «گلشن راز» شبستری، فتوحات مکیه» از محی الدین عربی، «مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه» نوشته عزالدین کاشانی و ... و اینها علاوه بر آثار کئی عرفانی و فرهنگی عمومی است که این اصطلاحات را نیز شامل است. بنابراین، به ظاهر چنین بنظر می رسد که کار دکتر رجایی، کار تازه ای نیست اما حقیقت این است که این کتاب برای شرح اصطلاحات عرفانی دیوان حافظ، از چند جهت از اغلب و شاید از همه این کتابها سودمندتر است.

نخست این که این کتاب با توجه به مأخذ آن، مجموعه ای است از تعریفها یا تشریحاتی که در بسیاری از کتابهای عرفانی درباره بعضی از اصطلاحات عارفانه وجود دارد و از این روی، حداقل، خواننده را در فهم آنها از کتابهای مشابه آن کاملاً بی نیاز می سازد. مؤلف، خود، به این نکته اشاره کرده و گفته است: «آنچه در این کتاب آورده شده، تقریباً متنقح علیه و لب مطالب امتهات کتب صوفیه است و سعی شده است که: اولاً، تا آن جا که ممکن است، از منابع دست اول استفاده شود و هر مطلب منتخبی، با سند و حتی الامکان به صورت عین بیان گوینده آن نقل شود. ثانیاً، هیچ نکته مهم و دقیقه ارزنده ای بر جای نآآورده نماند؛ به طوری که خواننده درباره هر یک از مصطلحات صوفیه، جامعترین شرح و اصیلترین سخن را در عین اختصار، در این

کتاب بیابد و از مراجعه به کتب متعدد و شروح مفصل توانفرسای عمرگداز، بی نیاز باشد.» (ص ۱۹)

دیگر، این که مفاهیم اصطلاحات، به صورت خشک و بیروح جمع آوری نشده است، بلکه مؤلف، ضمن تلفیق آنها با یکدیگر، به بررسی جوانب موضوع پرداخته و مصداقهایی را از ابیات حافظ و گاهی از دیگر شاعران، مانند مولوی، نقل کرده و در بعضی از موارد، به استنباط و نتیجه گیری پرداخته است. سوم، این که مؤلف با وجود ارادتی که به تصریح خویش (ص ۲۱ و ۲۰ کتاب) به عارفان داشته، در شرح مصطلحات، تعصبی به خرج نداده و حتی نظریات مخالفان عرفان را نیز بیان کرده است، مانند سخن ابن قیم جوزیه و نظریه ابن جوزی درباره خرقة، زهد، سماع و غیره و نیز نظریه بعضی از مفسران، مانند ابن عباس، ابن مسعود و حسن بصری، بنابراین، خواننده با توجه به مطالب موافقان و مخالفان، بهتر می تواند دآوری کند و حقیقت را دریابد. کتاب با مقدمه ای نسبتاً مشروح (ص ۲۱ صفحه) درباره روش کار مؤلف و علت رشد تصوف در ایران آغاز شده و آن گاه به شرح مصطلحات، اختصاص یافته است. مقدار شرحها در همه موارد یکسان نیست؛ مثلاً، دامنه بحث درباره پیر، خاتمه، خرقة، سماع، صوفی و محبت، از سایر موضوعها گسترده تر است و حق هم همین است.

این کتاب، نخست در سال ۱۳۴۰ با قطع خشتی و اغلاط مطبعی بسیار چاپ شده است. در چاپ دوم که از هر جهت بر چاپ اول برتری دارد - بیش از دویست صفحه بر مطالب کتاب افزوده و از پیش کاملتر شده است. علاوه بر این، رسم الخط آن یکدست شده و با حروف مغرب و چاپ و صحافی خوب عرضه شده است. تنها عیب مهمی که دارد، این است که پاره ای از مطالب عربی منقول، ترجمه نشده و ممکن است که از این جهت برای گروهی از خوانندگان موجب

اشکال شود.

اینک به عنوان نمونه، بخشی کوتاه از آغاز اصطلاح محبت و عشق را از این کتاب نقل می کنیم:

«محبت به معنی دوستی است و در اصطلاح صوفیان، دوست داشتن خدای تعالی است. بندگان خاص خود را و دوست داشتن بندگان ذات حق را.

به طوری که در مبحث وحدت وجود و شرح «انا الحق» گذشت، به نظر صوفیه، وجود خاص خداوند است و عالمیان، بود وجودی ندارند، بلکه نمودها و پرتوهایی از ذات حقتند. بنابراین، و از این نظرگاه، محبت به انسان، محبت به حق است، خاصه با کدلان و وارستگان که دلشان مهبط فیوضات غیب و تابشگاه انوار یزدانی است.

البته محبت، نشانه صفای دل و کمال طبع است و اختصاصی به صوفی ندارد، اما محبت غیر صوفیان، غالباً بسته به عوامل خاصه چون غرایز و نفسانیات و رعایت نفع و ضرر و گناه، مقتضیات زمان و مکان است. اما محبت صوفیان، محبتی است عام، بلا شرط، فارغ از قیود و بیرون از ملاحظات، به همه کس و از همه نراد و به هر رنگ و در هر جای و به دارنده هر عقیده و آیین، چون آفتاب همه جاگیر و چون باران، بیدریغ، چون نسیم، راحت رسان و چون آتش، گرمی بخش ... صوفی، محبت را چراغی می داند که تاریکی را به روشنی بدل نماید؛ عاملی که دنیا را نرم و زندگانی را گرم می کند؛ دشمنیها را به دوستی و کینه ها را به شفقت، بیماری را به صحت و قهر را به رحمت و گلخن را به گلشن مبدل می سازد:

از محبت تلخها شیرین شود  
از محبت مسها زرین شود  
از محبت دردها صافی شود  
از محبت دردها شافی شود  
از محبت مرده زنده می کنند  
از محبت شاه بنده می کنند

از محبت سبجن گلشن می شود  
وز محبت خانه روشن می شود  
از محبت خار سوسن می شود  
بی محبت موم آهن می شود  
از محبت نار نوری می شود  
وز محبت دیو حوری می شود  
از محبت سُقم، صحت می شود  
وز محبت قهر رحمت می شود  
این محبت هم نتیجه دانش است  
کسی گزافه بر چنین تختی نشست

با این مقدمه، تاحدی روشن می شود که محبت نه تنها در صفای دل صوفی و بالنتیجه جلب عنایات حق و کسب محبت متقابل او مهم است، بلکه در قوام امور حیاتی و ایجاد محیط روشن و با صفا و زندگانی شیرین بشری نیز حایز اهمیت بسیار است. آن جا که محبت است تیرگی و نفاق و جدایی و اختلاف راه ندارد، فریب و دروغ به کار نمی آید و ناکامی و حسرت و حسد جایی برای خود نمی یابد. از این روست که مذهب صوفیه مذهب صلح کل است و همه جهانیان در نظر صوفی عزیز و محترم، و حیات وسیله ای است برای شناختن خود و خدا و دوست داشتن او و عشق ورزیدن از روی کمال صفا به همه مظاهر حق و قدر یکدیگر را دانستن؛ چنان که مولانا در حد اعلای رقت پرورانده:

بیا تا قدر همدیگر بدانیم  
که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم  
چو مؤمن آینه مؤمن<sup>۲</sup> یقین شد  
چرا با آینه ما روگرانیم  
کریمان جان فدای دوست کردند  
سگی بگذار ما هم مردمانیم  
غرضها تیره دارد دوستی را  
غرضها را چرا از دل نرانیم  
گهی خوشدل شوی از من که میرم  
چرا مرده پسرست و خصم جانیم  
چو بعد مرگ خواهی آشتی کن  
همه عمر از غمت در امتحانیم

کنون پندار مردم آشتی کن  
که در تسلیم ما چون مردگانیم  
چو بر گورم بخواهی بوسه دادن  
رخم را بوسه ده کاکتون همانیم

طرح این مسئله، در ایامی که سراسر غرب در ظلمت قرون وسطی فرو رفته بود و شرق به خصوص ایران را خونخواران مغول به خاک و خون کشیده بودند، مرهم دلها و مانع بسیاری از نابسامانها و تباها بود. و اگر این محبت مطلق که صوفیان منادی آن بودند به داد مردم ایران نمی رسید و به ادبیات مملو از تملق و تباهی آن روزگار جانی تازه نمی بخشید، ممکن بود سرنوشت ما و کشور ما امروز جز این باشد که هست و سیل یأس و بلا بنیاد آن را ببرد.

آنچه گذشت، مراحل مقدماتی محبت و حال مبتدیان است. آن محبت عالی ای که صوفیان از آن به «عشق» تعبیر می کنند، بسیار برتر و والاتر از این حد است. در این جا محبت گرایش روح است به جانب مبدأ و مصدر خود یا کوشش بنده برای جوابگویی به کشش حق. چه، از جانب معشوق هم کششی باید تا کوشش عاشق بی چاره به جایی برسد. اما این ایجاد ارتباط بین روح و مبدأ خود و به عبارت دیگر بین عاشق و معشوق، دو شرط مهم دارد که اول جنسیت و سنخیت است و دیگر درک کامل و معرفت.

... عشق راز آفرینش و چاشنی حیات و خمیرمایه تصوف و سرمنشأ کارهای خطیر در عالم و اساس شور و شوق و وجد و نهایت حال عارف است.

محبت چسبون به کمال رسد عشق نسام می گیرد، و عشق که به کمال رسد به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می شود، و اگر آن عشق باشد که از مواهب حق است هم به حلق می کشاند و می رساند، و وصال بر دوام، جای دیدارها و لذات زودگذر را می گیرد.

صوفی وقتی به این حالت رسید، در جهانی

دیگر می زید یا عالم دیگری در درون خود ایجاد می کند که در آن کین و حسد و خشم و نفاق راه ندارد، خودخواهیها و حقارت های بشری مرده و همه جا را نور و صفا و مهر و وفا پر کرده است.

صرف نظر از موضوع تصوف و عرفان، این نکته قابل دقت است که آرزوهای بشر، خاصه بشر متعالی و صاحب دل، با واقعیات زندگانی موازنه ندارد و جهان نماده بسیار حقیرتر و تیره تر و بی ارزش تر از انتظار و آرزویی است که روشنندان و گرم روان از حیات و آفرینش دارند. بنابراین، یسا باید همواره آرزوها را در افق دور با دیده حسرت نگریست و بر بی هدفی حیات و بی ارزشی جهان تأسف آورد و رنج برد، و یا جهانی در درون خود ساخت و با آنان که این بنای خالی از خلل را برپا کرده اند در عین صفا و گرمی و شادی و بهروزی زیست. این جهان عظیم و تابناک را فقط عشق می تواند بسازد و سعادت را آن کسان می برند که ارادت می بیاورند، و گرنه عقل در این تاریکی راه به جایی نمی برد و بشر در زندان جهان تا پایان حیات محبوس و در رنج می ماند.

عقل گوید: «شش جهت حدست و بیرون راه نیست»  
عشق گوید: «راه هست و رفته ام من بارها»

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد  
عشق دیده زان سوی بازار او بازارها  
به قول خواجه عبدالله انصاری:

«برکت آسمانها از سپهر است و برکت جانها  
از مهر است، چنان که مرغ را پر باید آدمی را  
سر باید، جوینده را صدق باید و رونده را عشق  
باید.»